



## پیغام عشق

قسمت هشتصد و بیست و نهم





## به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.

این متن را دوست داشتیم در برنامه‌ی پیغام‌های تلفنی بخوانیم، که به لطف خداوند و زحمات قافله‌سالار عاشقان جهان، آقای شهبازی و یاران عشق، خطوط اشغال است و از هر دیاری تشنگان حضرت دوست، راهی این گنج بی‌نهایت شده و بهره می‌برند؛ پس وقت را غنیمت می‌دانم و از این همه نعمت و برکت که در جهان به لطف زحمات آقای شهبازی به عشق گسترده شده، از این طریق پیغام خود را با شما یاران عشقی به اشتراک می‌گذارم.

در این پیغام در ابتدا خواستم از زحمات عاشقانه‌ی پدر و استاد عزیزم، آقای شهبازی و همچنین یاران عشقی خود تشکر و قدردانی کنم؛ از آقای شهبازی که فضاگشایی را همیشه از ایشان بیشتر و بیشتر آموختم که همه‌ی ما را آنگونه که هستیم می‌پذیرند؛ هر چند در آینده‌ی دلشان نقص‌ها و همانیدگی‌ها را می‌بینند اما همچنان ما را تشویق می‌کنند و امید می‌دهند و همواره از خطرات راه آگاه.

یادم می‌آید دو سال پیش که شروع به نوشتن پیغام کردم، در ابتدا بسیار مشتاق بودم و می‌دانستم این شوق و کشش و جاذبه از طرف خداوند است؛ اما پس از مدت کوتاهی با خواندن پیغام‌های بسیار قوی از خواهران عزیزم پریسا خانم و سارا خانم، متنی کوتاه برای آقای شهبازی عزیز ارسال کردم و در جملاتی کوتاه اشاره که: «استاد عزیزم، با وجود چنین پیغام‌های بیدار کننده‌ای دیگر پیغام من به چه درد می‌خورد!»؛ این حالت در من پس از خواندن پیغام خانم سارا از آلمان، «در برنامه ۸۳۸، در مورد داستان آن زن که خداوند خانه را گفت باران فروگرفت و مهمان در گردن بماند»، شدت گرفت. آقای شهبازی در دو جمله مرا از این کار نهی کردند و فرمودند که مکر شیطان است و باید به نوشتن خلاصه‌ها از هر برنامه ادامه بدهم و به طور مستمر و پی‌درپی یک بدست یعنی یک وَجَب از جمع یاران دور نباشم و این شد که از آن روز تا به امروز، فرمایش ایشان را انجام داده و برکات آن را نیز دیده‌ام.



و می بینم که شیطان ذهن، پله پله و قدم به قدم ما را از راه خارج می سازد؛ اول تنبلی و کاهلی در دادن پیغام و بعد مکر و نیرنگ‌های بعدی تا زمانی که خود را خارج از حلقه‌ی یاران ببینیم که این نیز بی پرداخت جریمه نخواهد بود، خصوصاً انسان‌هایی که حقیقت را درک کرده و بعد دوباره با رفتن به ذهن و به امور دنیایی پرداختن، آن را انکار کرده و پوشانده‌اند. و نیز دلیل دیگر ارسال این پیغام، تأکید آقای شهبازی بر خوب و بد نکردن و همواره هر پیغامی که بر خاطر انسان می‌نشیند، همانگونه با بی‌قضاوتی ارسال کردن و به نوعی قانون جبران را به‌جا آوردن، است.

و دیگر اینکه خواستم از تمام پیغام دهندگان عشق و کسانی که با برنامه تماس می‌گیرند، تشکر کنم و بگویم چقدر تجربیات و پیغام‌هایشان برایم راه‌گشا بوده است.

در برنامه ۹۰۴ ویژه پیغام‌های تلفنی جمعه شب، پس از تلفن خانم زینب از بروجن و خانم زهرا سلامتی از زاهدان، و تشکر آقای شهبازی از خانم زینب که معذرت‌خواهی کردن و اقرار به تقصیر، پهلوانی می‌خواهد، ناگهان متوجه رنجش‌های همسرم از خودم شدم که چقدر گاه و بیگاه، خواسته و ناخواسته سبب رنجشش شده‌ام، که چقدر به بهانه‌ی اینکه دارم روی خودم کار می‌کنم، از ایشان فاصله گرفته‌ام و باید برای این رنجش‌ها یک معذرت‌خواهی، یک پوزش انجام می‌دادم؛ آن هم به قول آقای شهبازی بدون اما و اگر، بدون توضیح و تفسیر، با جدیت به تقصیر و کوتاهی‌ام اعتراف می‌کردم.

عرق سردی بر پیشانی‌م نشست، هنوز برنامه تمام نشده بود و ذهنم می‌گفت حالا فردا را که از تو نگرفته‌اند، بنشین و تا پایان تلفن‌ها به پیغام‌ها گوش بده! اما می‌دانستم که فی‌التأخیر آفات.

چقدر برای من معذرت‌خواهی سخت بود، هر چند لفظاً زیاد این کار را انجام می‌دادم، اما این بار فرق داشت و ذهنم تمام ترفندهای خود را برای مانع شدن انجام داد. از شر ذهن وسوسه‌گرم به خدا پناه بردم. از زندگی کمک خواستم؛ ولی چقدر باور و دیدن این قضیه برایم سخت بود که یک معذرت‌خواهی ساده برایم اینقدر دشوار شده، اما هرچه بود باید تمام می‌شد و باید یک زمان کار را انجام می‌دادم و کار را بر خود دراز نمی‌کردم.



چقدر برداشتن قدم اول سخت بود؛ اینکه تمام تقصیرها را بپذیرم، از او به خاطر تمام نامهربانی‌ها و کم گذاشتن‌هایم عذر بخواهم، از اینکه امور خانه را بدون عشق فقط از سر رفع تکلیف، تند تند انجام داده‌ام تا مثلاً به خودم کمک کرده باشم. و شگفتا که تمام راه‌های معنویت و خودشناسی به این ختم می‌شود که هیچ گونه مقاومتی و خواستن ذهنی نداشته باشم؛ تنها عشق بدهم و با عشق کارهایم را به پایان برسانم و عشق بپراکنم.

حالا آن شب چه شد و چه نوری از دل این پیغام دهندگان بر دلم تابید نمی‌دانم! فقط می‌دانستم که باید عذر بخواهم با تمام وجودم، بدون اما و اگر و بدون هیچ کلام اضافه‌ای که گناه را بپوشاند و توجیه کند.

از خدا کمک خواستم و گفتم خدایا من نمی‌دانم چگونه! اما خودم را به تو می‌سپارم، کمکم کن تا این بند آهنین را از پای هشیاری به تله افتاده‌ام با عنایت تو بگشایم و آزاد شوم.

و به لطف زندگی، شد آنچه می‌باید شد؛ احساس رهایی و روانی در من خود را به گونه‌ای نشان داد که تا به حال تجربه‌ی آن را نداشته‌ام.

دیدم که چگونه رنجش‌های درونم یکباره از بین رفتند، شادی و خنده‌ی همسرم را، رضایت ایشان را و تفاوت آن را با شادی و رضایت ذهن مشاهده کردم. دیدم که چگونه گاه و بیگاه تمام اسباب را برای اینکه روی خودم کار کنم فراهم می‌کند؛ دیدم که چگونه تلویزیون در خانه فقط در شبکه‌ی گنج حضور جا خوش کرده و روی هیچ کانال دیگری نمی‌لغزد.

دیدم وقتی که در ذهن خود را می‌شکنم، چگونه خداوند پاداش می‌دهد؛ پیامی از خانم یلدا در تابستان سال پیش، مثل یک نوار ضبط شده در سرم مرور می‌شد که وقتی ذهنم بالا می‌آید، سکوت کنم، خودم را مشغول نکنم، تلویزیون نگاه نکنم، به جایی پناه نبرم، به کاری مشغول نشوم، بمانم و بمانم و به قول خانم سعیده، فقط ناظر آرام باشم. در ابتدا چقدر سخت است؛ اما سختی آن همان قدم اول است. در چند هفته‌ی اخیر در شرایطی قرار گرفتم که مورد خشم من‌های ذهنی واقع شدم؛ بی‌آنکه دانسته سبب رنجششان شده باشم. و در شرایطی یکی از آن اشخاص به طور اتفاقی در چند سانتی‌متری



من قرار گرفت و می‌دانستم که کار، کار زندگیست و وقت وقت امتحان و این شخص به طور اتفاقی اینقدر نزدیک به من ننشسته و علت آن شلوغی و کم بودن جا نیست.

این بیت را در دل زمزمه می‌کردم:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۸

جز عنایت که گشاید چشم را

جز محبت که نشاند خشم را

و شگفتا که:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷

هر کجا بوی خدا می‌آید

خلق بین بی سر و پا می‌آید

دیدم که فضاگشایی و پراکندن مهر، بویش طرف مقابل را نیز مست می‌کند و به قول خانم فریده از هلند، وقتی فضا را باز می‌کنیم، عطر و بوی خوش را طرف مقابل نیز احساس می‌کند.

در این چند هفته به عینه دیدم که انسان‌های رنجور، نیاز به محبت بیشتری دارند، دیدم وقتی در برابر نامهربانی‌هایشان فضاگشایی می‌کنم، چقدر زود مثل یک کودک از آن حالت برمی‌گردند و چقدر با انسان راحت و صمیمی می‌شوند.

دیدم که چقدر جهان به همین یک ذره مهر ما انسان‌ها به همدیگر نیازمند است و چقدر در مهر ورزیدن به همدیگر حساب کتاب و می‌کنیم؛ اما وقتی حساب و کتاب ذهن را خاموش می‌کنیم، زندگی نیز به نوعی دیگر با ما سخن می‌گوید و اگر در اخلاص با خداوند باشیم، خداوند مضاعف و مضاعف پاسخ یک ذره فضاگشایی ما را می‌دهد.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

از ترازو کم کنی من کم کنم

تا تو با من روشنی من روشنم

و ترازو و میزان، ابیات حضرت مولانا است که همواره ما را به گشودن فضا دعوت می‌کند.

و دیگر اینکه گرچه در راه سیر و سلوک، سالک خطا می‌رود و اشتباه می‌کند، اما اگر ذره‌ای خیر در او دیده شود، کمک‌های خداوند از زمین و آسمان می‌رسد و به قول برادر عزیزم، آقای پویا، باید طلب بیداری و زنده شدن به زندگی را داشت و آنگاه خداوند با همین کلید طلب او را به آسمانش می‌همان می‌کند و خوشا انسانی که میهمان چنین میزبانی باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳۲

جمله مهمانند در عالم ولیک

کم کسی داند که او مهمان کیست

در پایان، دستان تک‌تک شما یاران عشقی را به گرمی می‌فشارم و از خداوند برایتان طلب خیر و رحمت و برکت می‌کنم و همیشه قدردان و سپاسگزار وجودتان هستم و خداوند را به خاطر تان شکر و سپاس می‌گوییم و چقدر احساس خوشبختی می‌کنم که در این برهه از زمان، امکان دسترسی به این گنج بی‌پایان حضور را دارم؛ با زحمات سرور و سالار عاشقان، آقای شهبازی عزیزم که جنسشان از نور و لطافت است؛ خداوند حافظ و نگه‌دار این گنج باشد ان شاءالله.

دوستتان دارم، در پناه خداوند باشید.

والسلام

با احترام، سرور از شیراز 🌹🙏



با سلام،

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

جان و سر تو که بگو بی نفاق

در گرم و حسن چرایی تو طاق؟

غزل شماره ۱۳۱۳، مولوی، از دیوان شمس، برنامه شماره ۹۱۴ گنج حضور

می پرسد: چرا در گرم و حسن، تو را همتا نیست؟ جواب را هم «بی نفاق» می خواهد اگر جواب، همچو نور بر دل آید، آیا  
 آنگاه «بی نفاق» گفته شده؟!

پس بی آنکه چیزی را از «کلام» بیندازی، و بی آنکه خرد آسمانی را در ذهن خاکی به گردش درآوری، جواب را همچو  
 چراغ، در دل روشن کن: چرا تو در گرم و حسن، هستی فرد (یکتا، بی نظیر، بی همتا...)?  
 از خود پُرس و برای دریافت جواب، «خاموش» کن («خرد» را به فضای ذهن مبر)؛ که جواب در فضای نیستی، همچو  
 نور، «بی نفاق» آید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

روی چو خورشید تو بخشش کند

روز وصالی که ندارد فراق

پس می باید روی چو خورشید تو در دل تابان شود؛ آنگاه از چنین تابش، مرا روز وصالی ببخشی که در آن، دگر فراق  
 نباشد!



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

دل ز همه برگنم از بهر تو

بهر وفای تو ببندم نطق

پس رویِ چو خورشیدِ تو، در دل تابان شد! حال، با «چنین دلی» چه کنم؟ آری! دل از همه برگنم؛ و از بهر وفای تو، گمَرِ  
(هَمّت) ببندم!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

گر تو مرا گویی: رو صبر کن

باشد تکلیفِ بمالایطاق

پس اکنون با چنین دلی آزاده، گمَرِ بسته و آماده، اگر تو مرا بگویی بُرو «صبر» کن، تکلیف چه باشد؟! مرا چنین تکلیف،  
دگر تحمل نباشد!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

سخت بود هجر و فراق، ای حبيب

خاصه فراقی ز پی اعتناق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

هر دو تویی، چون شوم ای دوست عاق؟





پدر و مادر... عقل است و روح (یکی خردِ کُل؛ و آن دگر، خرد در گردشِ ذهن)؛ حال، مرا چه گردد اگر نورِ حقیقت، آشکار گرداند که هر دو تویی؟! دگر چگونه شوم عاق، ای دوست؟! که در رهایی از توهم، خردِ توست حاکم، هم در این و هم در آن!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

روم چو در مهرِ تو آهی کنند

دود رسد جانبِ شام و عراق

ای عشق، عاشقانی که در مهرِ تو «قرار» یافته‌اند، چون در قرارت آهی کنند، دودِ آن شاملِ حالِ همگان گردد زیرا، آن آه توست و چون شاملِ حالِ «همه» گردد، آیا در این دم «هشیار» هستی در کار؟ چرا دگر چنین تکلیف را نمی‌توان تحمل کرد؟ چون هجر و فراق... ای حبیب، خیلی سخت است! به خصوص «فراقی» که از پی «اعتناق» باشد، از پی در آغوش گرفتن نورِ حقیقت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

چون پدر و مادر عقل است و روح

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

در تَتَّقِ سینهٔ عشاقِ تو

ماه رُخان، قند لبان، سیم ساق

در خیمهٔ سینهٔ عشاقِ تو، ماه رُخان، قند لبان، سیم ساق را خواهی یافت! حال، آنان را در چه «فعلی» خواهی یافت!؟



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

رقص کنان در خُضَرِ لطفِ تو

نوشت کنان ساغرِ صدق و وفاق

در چنین فضایی، نظمِ کامل در کار است! و هر آنچه در نظم و خردِ الهی به رقص درآید ... آن باشد از لطف، گرم و بخششِ عشق. پس عاشقان در آن فضا، رقص کنان در طراوتِ لطفِ تو ... و در شادی بی‌سبب، غرق باشند در خردِ راستین تو؛ و در حرکتی واحد ...

دست‌زنان جمله و گویان به لاغ

طاق و طُربین و طُربین و طاق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

حرکتِ عشق چگونه حرکتی ست؟ و چون تو خود را از آن حرکت یابی، خود را در چگونه فعلی خواهی یافت؟! آری ... شاد! آری، گویان به لاغ: طاق و طُربین و طُربین و طاق! از اینرو می‌گوید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

مژده کسی را که زرش دزد برد

مژده کسی را که دهد زن طلاق

مژده کسی که خود را در رهایی مطلق از تمامی وابستگی‌ها یافته! مژده کسی را که «خرد» را از گردش در ذهنِ خاکی آزاد کرده: و هشیاری را در «رهایی از ذهنِ خاکی» یافته؛ لذا، به عین ناظر بر حقیقت گشته. می‌گوید:



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

خاصه کسی را که جهان را همه

ترک کند، فرد شود بی شقاق

در ادامه، می‌گویید: به خصوص کسی که دل را از وابستگی به جهان ماده، پاک کند؛ آن هم تا اندازه‌ای که آن را ترک کند و بی‌چون و چرا، فرد شود، حال چه کسی بی‌چون و چرا، «فرد» است؟ آری ... عشق: فقط عشق ...

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

لاجرمش عشق کشد پیش کش

همچو محمد به سحرگه براق

در ادامه می‌گویید: او که خود را در آزادی محض یافته‌ست، خود را در حرکت عشق می‌یابد. لاجرمش عشق کشد پیشکش؛ همچو محمد به سحرگه، براق. همانگونه که عشق در هنگام آزادی، هشیاری (در محمد را) را در سحرگه، به سوی خود کشاند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

بر بردش زود براق دلش

فوق سماوات رفاع طباق

و چون عشق به سوی خود کشاند دل را به سوی بی‌سویی، دل خود را کجا یابد؟ در آنجا که هرگز نتوان آن را در «کلام» آورد! به فوق سماوات رفاع طباق، طبقات بالا؛ و رای جهات! ...



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

جان و سر تو که بگو باقی‌ش

که دهنم بسته شد از اشتیاق

و چون در «کلام» نمی‌آید آنچه در حرکت آمده را، جان و سر تو که بگو باقی‌ش! که دهنم، بسته شد از اشتیاق!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

هر چه بگفتم کز و مز، راست کن

چونکه مهندس تویی و من مشاق

من در کلام، ناچار بگفتم کز و مز!!! ای عشق ... تو بی کلام، در دل آن را راست کن. چرا؟ چون که مهندس تویی و من،

مشق پس دهنده!

با احترام،

آزاده از آمریکا



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۴

صد هزاران دام و دانه‌ست ای خدا

ما چو مرغان حریص بی‌نوا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۵

دم بدم ما بسته‌ام نویم

هر یکی گر باز و سیمرغی شویم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۶

می‌رهانی هر دمی ما را و باز

سوی دامی می‌رویم ای بی‌نیاز

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۷

ما درین انبار، گندم می‌کنیم

گندم جمع آمده، گم می‌کنیم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹

موش تا انبار ما حفره زده ست

وز فنش انبار ما ویران شدست



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰

اول ای جان دفع شرّ موش کن

وانگهان در جمع گندم جوش کن

ای خدای مهربان، من همان هوشیاری حضور هستم و امتداد تو که بی نیاز و بی نهایت و از ابدیت است و تو در تکامل هوشیاری مرا از جماد به نبات و از نبات به حیوان و سپس به انسان تبدیل کردی و براساس طرح زندگی مرا وارد ذهن نمودی و من با فکرهایم که برگرفته از آموزه‌هایم در خانه و خانواده و جامعه‌ام بود و هست، مرکز وجودم را که تو در آن قرار داشتی، با حجابی از هم هویت شدگی با آنچه در این جهان به آن وابسته شدم، پوشاندم، و با عقل من ذهنی و نفس خود، زندگی خود را طی کردم و طی می‌نمایم و هزاران سال است، که بشر در توهم من ذهنی، از اصل خود، که همان پیمان الست هست دور شده و آینه صیقل شده روحش، با زنگار کبر و غرور و طمع و خود بزرگ بینی و دردهایی که از این جهان می‌گیرد پوشیده شده و هم خود را نابود می‌کند و هم لطمه به دیگران می‌زند، در حالی که بر اساس طرح زندگی و تکامل هوشیاری باید قبل از مرگ جسمانی در من ذهنی خود بمیریم و مجدداً با تولدی دیگر در این جهان به تو زنده شویم.

ای خدای مهربان، در این دنیا صد هزاران دام و دانه‌هایی است که مرا فریفته و از اصل خود دور ساخته است، و مرا که باید به سان بازی بلند پرواز، و سیمرغی بلند آشیان، باشم، همچون مرغی بی نوا و گرسنه‌ای که اسیر دام صیاد نفس شده است، هر لحظه از دامی به دام دیگر می‌افتم، و تو از احسان و کرمت، هر لحظه ما را می‌رهانی، ولی باز ما به سوی دام‌های دیگر این جهان می‌رویم. و آنچه که در انبار قلبمان، که طاعات و عبادات است را می‌خواهیم ذخیره کنیم، چون از روی خلوص نیت نیست، و موش هوا و هوس در این انبار رخنه کرده، و آنچه را که ذخیره می‌سازیم می‌دزد و می‌برد، پس کمکم کن، تا من بر هوشیاری جسمی خود غلبه کنم، و به جای خرد و راهنمایی من ذهنیم، از خرد و هدایت تو بهره جویم. می‌دانم که باید با فضاگشایی به اتفاق این لحظه، که تو برایم پیش می‌آوری و به خیر و صلاحم هست، باید بدون



قضاوت و مقاومت تسلیم تو باشم و سکوت کنم، تا تو خود، این مرغ بی نوا را با جذبه و عنایت هدایت کنی، و آینه زنگار گرفته روحم را، دوباره جلا بخشی، و مرا به خود مجدداً زنده کنی، قبل از اینکه از جسم خاکیم رها شوم. آمین

ابیات خوانده شده برگرفته از:

مولانا، مثنوی معنوی، دفتر اول ابیات ۳۷۴ الی ۳۸۰، کریم زمانی.

موسیقی متن:

سکوت کویر، کیهان کلهر

سهیلا ۷۲ ساله مازندران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)